

آستين نو ، بخور پلو



روزي ملا نصرالدين به يك مهماني رفت و لباس كهنه اي به تن داشت . صاحبخانه با داد و فرياد او را از خانه بيرون كرد . او به منزل رفت و از همسايه خود ، لباسي گرانبها به امانت گرفت و آنرا به تن كرد و دوباره به همان مهماني رفت . اينبار صاحبخانه با روي خوش جلو آمد و به او خوش آمد گفت و او را در محلي خوب نشاند و برايش سفره اي از غذاهاي رنگين پهن كرد .

ملا از اين رفتار خنده اش گرفت و پيش خود فكري كرد كه اين همه احترام بابت لباس نوي اوست .

آستين لباسش را كشيد و گفت : آستين نو بخور پلو ، آستين نو بخور پلو . صاحبخانه كه از اين رفتار تعجب كرده بود از ملا پرسيد كه چكار مي كني . ملا گفت : من هماني هستم كه با لباسي كهنه به مهماني تو آمدم و تو مرا راه ندادي و حال كه لباسي نو به تن كرده ام اينقدر احترام مي گذاري . پس اين احترام بابت لباس من است نه بخاطر من . پس آستين نو بخور پلو ، آستين نو بخور پلو ..